



گزیده ای از کتاب مقتل الحسین؛ امروز گویا مادرم فاطمه و پدرم علی و برادرم حسن از دنیا رفته اند!

زینب(س) ناگهان از آنجا پرید و دامن کشان به سوی برادر دوید و گفت: وای بر من! کاش مرده بودم. امروز گویی مادرم فاطمه و پدرم علی و برادرم حسن از دنیا رفته اند!

زینب(س) ناگهان از آنجا پرید و دامن کشان به سوی برادر دوید و گفت: وای بر من! کاش مرده بودم. امروز گویی مادرم فاطمه و پدرم علی و برادرم حسن از دنیا رفته اند!

به گزارش خبرنگار مهر، متن زیر بازخوانی و بازنویسی بخشی از مقتل الحسین(ع) آیت الله محمدعلی جاودان است. کتاب مقتل امام حسین(ع) برگرفته از کتاب معالم المدرستین، تألیف علامه سید مرتضی عسکری است.

نقل شده عمر بن سعد، عصر پنج شنبه نهم محرم، فرمان حمله را صادر کرد و بانگ برآورد: ای سپاه خدا، سوار شوید و شادمان باشید. آنگاه به خیمه گاه حسین(ع) هجوم آورد. زینب با شنیدن شیهه اسبان، نزد برادر آمد و حسین را که در حالت نشسته به خوابی سبک رفته بود، بیدار کرد و گفت: برادر! این سروصداها را که هر لحظه نزدیکتر می شود، نمی شنوی؟ حسین(ع) سر برداشت و گفت: من، رسول خدا(ص) را در خواب دیدم که به من فرمود: تو به سوی ما می آیی. زینب که این را شنید به صورت خود لطمه زد و گفت: ای وای بر من! حسین(ع) گفت: وای بر تو مباد ای خواهر! آرام باش. رحمت خدای رحمان بر تو باد. عباس بن علی(ع) گفت: برادر! سپاه دشمن سر رسیدند. و امام برخاست و فرمود: عباس برادر! فدایت شوم، سوار شو و مقابلشان بایست و به آنها بگو: شما را چه شده؟ چه اتفاقی افتاده؟ چرا به حرکت درآمده اید؟

حضرت عباس(ع) با حدود بیست نفر سوار، از جمله زهیر بن قین و حبیب بن مظاهر آمد و مقابل آنها ایستاد و گفت: چه حادثه ای پیش آمده؟ چه می خواهید؟ آنها گفتند: فرمان امیر رسیده که به شما پیشنهاد کنیم یا تسلیم حکم او شوید یا تسلیمتان می کنیم. عباس گفت: عجله نکنید تا نزد ابی عبدالله روم و پیام شما را به او برسانم. آنها ایستادند و گفتند: برو پیام را به او برسان و پاسخش را برای ما بیاور. حضرت عباس(ع) رفت تا خبر را به امام حسین(ع) برساند و همراهان او ایستادند تا با آن قوم گفت و گو کنند.

حبیب بن مظاهر به زهیر گفت: اگر می خواهی با آنها حرف بزنی و گرنه من شروع کنم. زهیر گفت: چون تو شروع کردی، ادامه بده. حبیب به آنها گفت: آگاه باشید! به خدا قسم مردمی که ذریه و عترت و اهل بیت پیامبر خدا و بندگان صالح و کسانی که بسیار خدا را ذکر می کنند و شب زنده داران این امت را بکشند، فردای قیامت که بر خدا وارد می شوند، نزد خدا خیلی بد مردمی خواهند بود. عذرة بن قیس به او گفت: تو تا می توانی خود را پاک جلوه می دهی. زهیر در پاسخ گفت: عذرة، خداوند او را پاک و هدایت کرده. ای عذرة از خدا بترس که من خیرخواه توهستم. ای عذرة، به خدا قسمت می دهم مبادا از کسانی باشی که در کشتن جانهای پاک، مددکار ضلال و گمراه می شوند.

عذرة گفت: زهیر تو از نظر ما از شیعیان این خاندان نبوی، تو عثمانی بودی! آیا تو خود به اینکه من در این جایگاه از آنان [عثمانیان] بوده ام استدلال نمی کنی؟! آگاه باش به خدا قسم من هرگز نامه ای برای او ننوشتم و هرگز فرستاده ای نزد او نفرستادم و هرگز وعده یاری به او ندادم، بلکه این راه، ما را به هم پیوند داد و چون او را دیدم و چون او را دیدم، رسول خدا(ص) و جایگاه او در نزد آن حضرت را به یاد آوردم و برنامه دشمن وی و حزب شما درباره او را فهمیدم و کمر به یاری اش بستم و در حزبش جای گرفتم و بر آن شدم تا جانم را فدای جانم کنم، به امید آنکه از حق خدا و حق رسول خدا(ص) که شما تبااهش کرده اید، پاسداری کنم.

راوی نقل می کند که حضرت عباس(ع) به پیشنهاد عمر بن سعد، نزد امام حسین(ع) آمد و امام به او فرمود: «نزد آنها برگرد و اگر توانستی اقدام آنها را تا فردا به تأخیر بینداز و امشب را از ما دورشان کن تا شاید این شب را برای پروردگارتان نماز برپا داریم و او را بخوانیم و استغفارش کنیم که خود می داند من نماز خواندن برای او، تلاوت قرآن، دعای بسیار و استغفارش را بسیار دوست دارم.»

عباس(ع) بازگشت و به آنها گفت: ای قوم، ابا عبدالله از شما می خواهد که امشب را بازگردید تا درباره این موضوع بحث و بررسی کند، زیرا هیچ گونه گفت و گوی از پیش تعیین شده ای، بین شما و او در این باره انجام نشده است. فردا که شد ان شاء الله با هم دیدار می کنیم و آنچه را که می خواهید و پیشنهاد می کنید یا می پسندیم و همان کاری را که می طلبید انجام می دهیم یا نمی پسندیم و رد می کنیم. هدف عباس آن بود که دشمن را در آن شب بازگرداند تا امام به کارهای خود بپردازد و

سفارش های لازم را به خانواده خویش بفرماید.

خلاصه، عباس(ع) خواسته امام را بیان داشت و عمر بن سعد گفت: ای شمر، نظر تو چیست؟ شمر گفت: هرچه تو بگویی، چون فرمانده تویی و رأی، رأی توست. عمر گفت: تصمیم گرفتم که فرمانده نباشم. سپس رو به سوی مردم کرد و گفت: نظر شما چیست؟ عمرو بن حجاج گفت: سبحان الله! اگر آنها از اهل دیلم بودند و این خواسته را از تو داشتند شایسته بود که خواسته شان را بپذیری. و قیس بن اشعث گفت: خواسته های آنان را بپذیر که به جانم قسم، صبح با تو می جنگند. عمر بن سعد گفت: به خدا قسم اگر می دانستم چنین کاری می کنند، همین امشب هم مهلتشان نمی دادم.

از علی بن الحسین(ع) روایت شده است که گفت: فرستاده ای از سوی عمر بن سعد نزد ما آمد و گفت: ما تا فردا مهلتتان دادیم. اگر تسلیم شدید شما را به نزد امیر عبدالله بن زیاد می فرستیم و اگر نپذیرفتید رهایتان نمی کنیم.

سخنان امام(ع) در شب عاشورا

از علی بن الحسین(ع) نقل شده است که پس از بازگشت عمر بن سعد، نزدیک غروب، امام یارانش را جمع کرد و من که در حال بیماری بودم، نزدیک رفتم و شنیدم که به آنان می فرمود: خدای تبارک و تعالی را با برترین ستایش ها می ستایم و در حال راستی و سختی، سپاس می گویم. خداوندا! تو را حمد می کنم که ما را با نبوت گرمی داشتی و با قرآن آشنا کردی و در دین فقیه گرداندی و برای ما گوش و چشم و قلب قرار دادی و ما را از مشرکان قرار ندادی.

اما بعد، من یارانی برتر و نیکوکارتر از یاران خود و اهل بیتهی بهتر و همراه تر از اهل بیت خود نمی شناسم. خدا از سوی من به همگی پاداش خیر دهد. آگاه باشید! من یقین دارم که آنچه امروز از این دشمنان دیدیم، فردا عملی خواهند کرد، لذا من برای شما تدبیری اندیشیده ام؛ همگی شما آزاد و رها بروید که پیمانی از من به عهده ندارید. این شب شما را فراگرفته است، آنرا مرکب خویش سازید و هر یک از مردان شما، دست مردی از اهل بیت مرا بگیرد، سپس در صحراها و شهرهای خود پراکنده شوید تا خداوند گشایش دهد؛ زیرا این قوم تنها من را می خواهند و اگر مرا بکشند شاید که از عیر من دست بردارند.

پاسخ اهل بیت(ع) و یاران امام حسین(ع)

در این هنگام برادران و پسران و برادرزاده ها و دو پسر عبدالله بن جعفر به امام گفتند: چرا این کار را بکنیم؟ برای آنکه پس از تو زنده بمانیم؟ خدا هرگز آنرا نصیب ما نکند.

حضرت عباس بن علی(ع) این سخنان را آغاز کرد و دیگران به تکرارش پرداختند و حسین گفت: ای پسران عقیل. کشته شدن مسلم برای شما کافی است. بروید که من به شما اجازه دادم. آنها گفتند: مردم چه می گویند: می گویند ما سید و سرور و پسرعموهای خود را که بهترین عموها هستند، رها کردیم، نه تیری با آنها پرتاب کردیم و نه نیزه ای در کنارشان زدیم و نه شمشیری در راهشان کشیدیم و نمی دانیم چه کردند! نه! به خدا قسم که این کار را نمی کنیم، بلکه جان و مال و عیال خود را فدای تو می کنیم و در کنار تو می جنگیم تا آنچه به تو می رسد به ما هم برسد. خدا زندگی پس از تو را زشت و نابود گرداند!

طبری از حضرت علی بن الحسین(ع) نقل می کند که من در آن شبی که صبح آن پدرم کشته شد نشسته بودم و عمه ام زینب(س) پیش من بود و پرستاری ام می کرد که پدرم جدا از یارانش به خیمه خود رفت به ترنم ایبائی پرداخت. من منظور ایشان را دریافتم و گریه راه گلویم را بست ولی اشکم را نگه داشتم و خاموش ماندم و دانستم که بلا نازل شده است. اما عمه ام نیز آنچه را که من شنیدم، شنید و چون زن بود و زنان نازکدل و بی تابند نتوانست خویشتن داری کند و ناگهان از آنجا پرید و دامن کسان و سربرهنه به سوی برادر دوید و گفت: وای بر من! کاش مرده بودم. امروز گویی مادرم فاطمه و پدرم علی و برادرم حسن از دنیا رفته اند! ای جانشین گذشته و ای پناه بازمانده. امام حسین(ع) به او نگاه کرد و فرمود: خواهرم! شیطان صبرت را نرباید. زینب گفت: پدر و مادرم به فدایت، ای ابا عبدالله(ع)، کشته شدن را انتخاب کردی؟! جانم فدای تو! امام اندوهش را فروبرد و دیدگانش به اشک نشست و فرمود: اگر مرغ قضا را یک شب آرام می گذاشتند حتما می خوابید. زینب(س) گفت: وای بر من! آیا به ظلم و زور کشته می شوی؟ این بیشتر دلم را ریش می کند و برایم سخت تر است.